بو کون نه واعظه صورد کوز سومك جطاسدر
دیدی هی احمق جاهل یاسومك روا میدر

جهانك باغی بوستانی
بکا ویدان اولدی سر
دمادم قان اولدی باشم
کوزم کریان اولدی سر

اکر فانوز ایسه ماهم
سنی هر وقت نازانمك
بجه ده عادت اولمشدر
سنی بیکبار نازانمك

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

منت خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربت است
و بشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو می رود ممد حیات
و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است
و بر هر نعمتی شکری واجب بیت از دست و زبان که بر آید
کز عهدهٔ شکرش بدر آید اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور
بیت بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدای آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد
بار از رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی
دریغش همه جا کشیده پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش
ندرد و وظیفهٔ روزی بخطای منکر نبرد بیت
ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری
فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایهٔ ابر
بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد
و درختانرا بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته

واطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده
و عصارهٔ نایی بقدر تش شهد فایق شده و تخم خرما بتربیتش
نخل باسق گشته **شعر** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ٭ از مهر تو سرگشته و فرمان
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ٭ در خبر است از سرور کاینات
و مفخر موجودات و تتمهٔ دور زمان و رحمت عالمیان و صفوت
آدمیان و زبدهٔ زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
بیت شفیع مطاع نبی کریم ٭ قسیم جسیم و سیم نسیم
بلغ العلی بکماله ٭ کشف الدجی بجماله ٭ حسنت جمیع خصاله صلوا
علیه و آله **بیت** چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحران را که دارد نوح کشتیبان ٭ یکی از
بندگان گناه کار پریشان روزگار دست انابت بامید
اجابت بدرگاه حق جل و علی بردارد ٭ ایزد تعالی درو
نظر نکند ٭ بازش بخواند ٭ باز اعراض کند ٭ بازش بتضرع
و زاری بخواند ٭ حق سبحانه و تعالی گوید یا ملائکتی لقد
استحییت من عبدی و لیس له رب غیری ٭ فقد غفرت له دعوتش
را اجابت کردم ٭ و حاجتش را بر او بردم ٭ که از بسیار ی

برند
بردار
برین

دعا و زاری بنده شرمساری دارم بیت کرم بین و لطف
خداوندگار ٭ که بنده کرده است او شرمسار عاکفان
کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترف که ما عبدناک
حق عبادتک و واصفان حلیهٔ جمالش بتحیر منسوب که ما عرفناک
حق معرفتک بیت گر کسی وصف او ز من پرسد
بی دل از بی نشان چه گوید باز ٭ عاشقان کشتگان معشوقند
بر نیاید ز کشتگان آواز ٭ یکی از صاحب دلان سر بجیب
مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفه مستغرق شده انکه
که از آن حالت باز آمد یکی از محبانش بطریق انبساط گفت
ازین بوستان که در وی بودی ما را چه تحفه کرامت
آوردی گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل برسم
دامن پر کنم هدیهٔ اصحاب را چون بدرخت گل برسیدم
بوی گل چنان مست کرد که دامنم از دست برفت شعر
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ٭ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی خبرانند ٭ کانرا که خبر شد خبری باز نیامد
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم ٭ وز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و به پایان رسید عمر ٭ ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

ذکر جمیل سعدی که در افواه خاص و عام افتاده و صیت
سخنش در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش
که همچون شکر میخورند و رقعهٔ منشئاتش که چون کاغذ
زر می برند بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه
خداوند جهان و قطب دایرهٔ زمان و قایم مقام سلیمان
و ناصر اهل ایمان شاهنشاه اعظم اتابک معظم مظفر الدنیا
و الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ظل الله تعالی فی ارضه
رب ارض عنه و ارضه بعین عنایت درو نظر کرده است
و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافهٔ انام
از خواص و عوام بمحبت او گرایندهاند که الناس علی دین ملوکهم

شعر زانکه ترا بر من مسکین نظرست انارم از آفتاب مشهورترست
گر خود همه عیبها بدین بنده درست هر عیب که سلطان بیند هنرست

کلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم تو مشکی یا عبیری ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم

اللهم متع المسلمین بطول بقائه و ضاعف ثواب جمیل و حسناته
و ارفع درجة اولیائه و ولاته و دمر علی اعدائه و شناته

بگفتا من گلی ناچیز بودم
که از بوی گل او نیز نیستم ست

بما تلی فی القرآن من آیاته اللهم آمن بلده واحفظ ولده
شعر لقد سعد الدنیا به دام سعده وایده المولی بالویة النصر
کذلک ینشاء ابنه وهو عرقه وحسن نبات الارض من کرم البذر
ایزد تعالی وتقدس حطهٔ پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل
وهمت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان وسلامت
نگاه دارد بمنه وکرمه بیت ندانی که من در اقالیم غربت غریبت
چهار روزگاری بگردم درنگی بیرون رفتم از ننگ ترکان دیدم
جهان در هم افتاده چون موی زنگی همه آدمی زاد بودند ولیکن
چو گرگان بخون خورده تیز چنگی چو باز آمد کشور را سوده دیدم
پلنگان رها کرده خوی پلنگی درون مردمی چون ملک نیک محضر
برون لشکری چون هزبران جنگی چنان بود دران عهد اول که دیدم
جهان پر ز آشوب وتشویش تنگی چنین شد در ایام سلطان عادل
اتابک ابوبکر سعد بن زنگی اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
تا بر سرش بود چو تو بی سایهٔ خدا امروز کس نشان ندهد در بسیط خاکش
مانند استان درت مأمن رضا بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر
بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا یارب ز بای فتنه نگه دار خاک پارس
چندان که آب را بود و باد را بقا سبب

حطه دائره معنا کند پاک لفظی شیراز لفظنه مضاف

سبب تالیف کتاب گلستان یک شب تامل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تاسف میکردم و سنگ سراچه دل را با الماس آب دیده می سفتم و این بیتها مناسب حال خود می گفتم بیت

هر دم از عمر میرود نفسی ٭ چون نکو میکنم نماند بسی
ای که پنجاه رفت در خوابی ٭ مگر این پنج روز دریابی
خجل آن کس که رفت کار نساخت ٭ کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل ٭ پیاده را باز دارد از سبیل
هر که آمد عمارتی نو ساخت ٭ رفت منزل بدیگری پرداخت
وآن دگر پخت همچنین هوسی ٭ وین عمارت بسر برد کسی
یار ناپایدار دوست مدار ٭ دوستی را نشاید این غدار
نیک و بد چون همی بباید مرد ٭ خنک آنکس که کوی نیکی برد
برگ عیشی بگور خویش فرست ٭ کس نیارد ز پس تو پیش فرست
عمر برفست و آفتاب تموز ٭ اندکی ماند خواجه غره هنوز
ای تهی دست رفته در بازار ٭ ترسمت پر نیاوری دستار
هر که مزروع خود بخورد و خرید ٭ وقت خرمن خوشه باید چید

نماند نون ثانیه سکون ایله محرک مطلق

خنک معاوته معنا سندر

برگ بو محلده ازق معنا سندر

ماند بو محلده نهاد معنا سندر

بعد از تامل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فراخود چینم و دفتر از گفتهای

پریشان بشنویم ومن بعد پریشان نگویم بیت

زبان بریده بکنجی نشسته صم وبکم ٭ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود ٭ و در حجره جلیس من

بر رسم قدیم از در در آمد ٭ چندانکه نشاط و ملاعبت کرد ٭ و بساط

مراغبت گسترد ٭ جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد نگرفتم رنجیده

نگه کرد و گفت شعر کنونت که امکان گفتار هست ٭

بگوای برادر بلطف و خوشی ٭ که فردا چو پیک اجل در رسد ٭

بحکم ضرورت زبان درکشی ٭ یکی از متعلقان فتنه بر حسب واقعه

مطلع گردانیده ٭ که فلان عزم کرده است ٭ و نیت جزم که بقیه

عمر در دنیا معتکف نشیند ٭ و خاموشی گزیند ٭ تو نیز اگر توانی

سرخیش گیر ٭ و راه مجانبت پیش ٭ گفتا بعزت عظیم ٭ و صحبت

قدیم که دم بر نیاورم ٭ و قدم بر ندارم ٭ مگر آن که سخن گفته شود ٭

بعادت مألوف ٭ و طریق معروف ٭ که آزردن دوستان جهل است

و کفارت یمین سهل ٭ و خلاف رای صواب است و عکس رای اولوا

الالباب ٭ ذو الفقار علی در نیام ٭ و زبان سعدی در کام بیت

زبان در دهان ای خردمند چیست ٭ کلیدی در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی ٭ که جوهر فروش است و یا پیلور

کجاوه
محفه معنا سند

اگرچه پیش خردمند خاموشی اولست بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دو چیز طیرهٔ عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
فی الجمله زبان از مکالمهٔ او در کشیدن قوت نداشتم و روی از مباحثهٔ
او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صادق نمود

بیت چو جنگ آوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا گریز

بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع
که صولت برد ارایده بود و ایام دولت ورد رسیده بیت

پیراهن برگ بر درختان چون جامهٔ عید نیک بختان
اول آمد بهشت ماه جلالی بلبل گوینده برنا بر قضبان
بر گل سرخ از نم افتاده لآلی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

شبی را ببوستان اتفاق یکی از دوستان اتفاق صحبت افتاد و
خوش خوش هزم و درختان درهم گفتی که خردهٔ مینا بر خاکش ریخته اند
و عقد ثریا از تارکش در آویخته بیت روضه دوحه ماء نهر ماء سلسال
دوحه
دوحه سجع طیرها موزون آن پر از لاله رنگارنگ و این پر از میوها
باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون بامداد آن که خاطر
بازگشت آمدن بر رای نشستن غالب آمد دیدمش دامنی پر گل و
ضیمران و سنبل و ریحان فراهم آورده و رغبت شهر کرده

کزیر احتیاج حسن لو معنا کند

شی
شی
صنعی
یکونا کون
فسکن

zecueillir:
plier:

نکته

گفتم گل بستان را چنانکه دانی بقایی نباشد و عهد گلستان
را وفایی نباشد و حکما گفته اند هرچه پناید دلبستگی را نشاید
گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت ناظران و فسحت
خاطران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر
اوراق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش
را بطیش خریف مبدل نکند بیت بچه کار آیدت ز گل طبقی
از گلستان من ببر ورقی گل همین روز پنج و شش باشد
این همیشه خوش باشد حالی که من این سخن بگفتم دامن گل
بریخت و در دامنم آویخت که الکریم اذا وعد وفا فصلی دو
در همان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب
محاورت در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت
بیفزاید فی الجمله هنوز از گل بستان بقیتی موجود بود که کتاب
گلستان تمام شد و بالله التوفیق و العصمه ثناء پادشاه زاده
عالمیان خلد الله ملکه و تمام آنکه شود بحقیقت که پسندیده
آید در بارگاه شاه جهان پناه سایهٔ کردگار و پرتو لطف پروردگار
زخیر زمان و کهف امان المؤید من السماء المنصور علی الاعداء
عضد الدوله القاهره سراج الملة الباهره جمال الانام فخر

ط پایدار دیگر

کلستان

زخیر
مفاده

قوه
بازو

حسن و بهاء

چراغ موم

بیونغر العرب

فخر الاسلام سعد بن اتابک اعظم شاهنشاه معظم مالک رقاب
الامم مولی ملوک العجم سلطان البر والبحر قایم مقام سلیمان وارث
ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر سعد بن زنگی ادام الله اقبالهما
وضاعف جلالهما وجعل الی کل خیر آمالهما و بکرشمهٔ لطف خداوند
مطالعه فرماید شعر کرا التفات خداوندیش بیارا آید
نگارخانهٔ چین و نقش ارژنگیست امید هست که روی ملال در نکشد
ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگیست علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش
بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست در مکارم اخلاق امیر عادل فخر الدوله
والدین ابوبکر بن ابی نصر رحمة الله علیه دیگر عروس فکرش از بی جمالی
سر بر نیاورد و در زمرهٔ صاحب دلان متجلی نشود مگر آنکه متجلی گردد
بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور ظهیر سریر
سلطنت و مشیر تدبیر مملکت کهف الفقراء ملاذ الغرباء مربی
الفضلاء محب الاتقیاء افتخار الفارس فخر الدنیا والدین
غیاث الاسلام والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین ابوبکر بن ابی
نصر اطال الله عمره واجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره که
ممدوح اکابر آفاق است و مجمع مکارم اخلاق شعر
هر که در سایهٔ عنایت اوست ٭ کهنش طاعتست و دشمن دوست

املک جمعی توجیه آیه

ط و دیدهٔ یأس از پست پای خجالت سر بر ندارد

بر هر یکی از سایر بندگان و حواشی خدمتکاران خدمتی متعین است
که اگر در اداء آن برخی از تغافل و تکاسل روا دارد هر آینه در معرض
خطاب آیند و در محل عتاب مگر این طایفهٔ درویشان که شکرهٔ
نعمت بزرگان واجبست بر ایشان و ذکر جمیل ایشان و دعاء خیر
و اداء چنین خدمتی در غیبت اولیتر است که در حضور که این بتصنع ریا
نزدیک و این از تکلف دور شعر تا چو تو فرزند نزاد مادر ایام مرا
حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بندهٔ مصلحت عام مرا
دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل حاجت مشاطه نیست روی دلارام را
عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت تقصیر و تقاعدی که در
مواظبت خدمت بارگاه خداوندی می رود مبنی بر آنست که
طایفهٔ حکام هند در فضایل خواجه بزرجمهر سخنی می گفتند تا آخر
جز این غیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی است یعنی درنگ بسیار
می کند مستمع را بسی منتظر می باید بودن تا او تقریر سخن کند
بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن
که چرا گفتم شعر سخن دان پرورده پیر کهن
بیندیشد و آنگه بگوید سخن مزن بی تأمل بگفتار دم

البته

صح اولیتر

صح و با جابت

مقرون نزدیک

نکو گوی و مردی بگویی چه غم ٭ بیندیش و آنگه برآور بنفس ٭
و زان پیش بس کن که گویند بس ٭ بنطق آدمی بهتر است از دواب ٭
دواب بهتر از تو گر نگویی صواب ٭ فکیف در نظر اعیان حضرت
خداوندی ٭ عز نصره که مجمع اهل فضلست و مرکز علماء شعر که
اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات
بحضرت عزیز آورده و شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد و چرا
پیش آفتاب پرتوی ندارد و منارهٔ بلند پیش کوه الوند پست
نماید بیت هر که گردن بدعوی افرازد ٭ دشمن از هر طرف برو تازد ٭
سعدی افتاده است آزاده ٭ کس نیاید بجنگ افتاده ٭
اول اندیشه آنگهی گفتار ٭ پای بست آمده است پس دیوار ٭
نخل بندم ولی نه در بستان ٭ شاهدی فروشم ولی نه در کنعان ٭
لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان
تا جای نه دانند پای ننهند ٭ قدم الخروج قبل الولوج مردیست
بیازمای و آنگه زن کن شعر گرچه شاطر بود خروس بجنگ ٭
چه زند پیش باز روئین چنگ ٭ گربه شیرست در گرفتن موش ٭
لیک موش است در مصاف پلنگ ٭ اما باعتماد وسعت اخلاق بزرگان ٭
که چشم از معایب زیردستان بپوشند و در افشای جرایم کمتران نکوشند

کلمهٔ چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و
سیر ملوک ماضی رحمهم در این کتاب درج کردیم و بر حسب عمر کرا غایه برو
فرج کردیم موجب تصنیف کتاب این بود و الله الموفق امعان نظر در
ترتیب کتاب و تهذیب ابواب و ایجاز سخن مصلحت دران دیدم برین
روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد
ازین سبب مختصر آمد تا ملالت نینجامد والله اعلم بالصواب و الیه
المرجع و المآب **شعر** باندسالها این نظم و ترتیب
ز ما هر ذره خاک افتاده جایی غرض نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقایی مگر صاحب دلی روزی برحمت
کند در حق درویشان دعایی درین مدت که ما را وقت خوش بود
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود مرا دانا نصیحت بود و گفتیم
حوالت با خدا کردیم و رفتیم

الله م

امعان نظر
دقت ایلمک

باب اول در سیرت پادشاهان
باب دوم در اخلاق درویشان
باب سوم در فضیلت قناعت
باب چهارم در فواید خاموشی
باب پنجم در عشق جوانی

باب ششم در ضعف و پیری
باب هفتم در تادیب و تعلیم
باب هشتم در آداب صحبت

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت
کرد بیچاره در ان حالت نومیدی بزبانی که داشت وسقط
گفتن که گفته اند هر که دست از جان بشوید هرچه در دل دارد
بگوید **شعر** وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
اذا یئس الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب
ملک پرسید که چه می گوید یکی از وزراء نیک محضر گفت ای خداوند
الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ملک را رحمت در دل
آمد و از سر خون او درگذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابناء
جنس ما را نشاید که در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گویند
آن ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن در
کشید و گفت مرا آن دروغ او پسندیده تر آمد ازین راست
که گفتی که روی آن در مصلحتی بود و بناء این بر جنس و خودمندان
گفته اند دروغی مصلحت آمیز به راستی فتنه انگیز **شعر**

هر که شاه آن کند که او گوید ٭ حیف باشد که جز نکو گویند ٭
بر طاق ایوان فریدون نوشته بود ٭ بیت جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ٭ چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ حکایت یکی از ملوک خراسان
محمود سبکتکین را بخواب دید بعد از وفات او بصد سال که جملهٔ
وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که در چشم او که خانه
همی گردید و نظر می کرد ٭ سایر حکما از تاویل این خواب فرو ماندند مگر
درویشی که بجای آورد گفت ٭ هنوز نگرانست که ملک بدیگرانست ٭ شعر
بس نامور که بزیر زمین دفن کرده اند ٭ کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند ٭
وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ٭ خاکش چنان بخورد که واستخوان نماند ٭
زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر ٭ گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند ٭
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر ٭ زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند ٭
حکایت ملک زاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش
بلند و خوب روی باری ملک بکراهیت و استحقار در وی نظر کرد ٭
پسر بفراست و استبصار بدانست و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان
بلند نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر ٭ الشاة نظیفة والفیل جیفة ٭

وبس و اوایل
فقط معنا مند

persian 113

9 11 25

اقل جبال الارض طورٌ وانه لاعظم عند الله قدرًا ومنزلًا بیت
ان شنیدی که لاغر دانا • گفت روزی بابلی فربه • اسب تازی اگر ضعیف شود •
همچنان از طویلهٔ خر به • پذیرفتند وارکان دولت پسندیدند
وبرازان بجا برنجیدند شعر تا مرد سخن نگفته باشد •
عیب و هنرش نهفته باشد • هر بیشه گمان مبر نهانی •
شاید که پلنگ خفته باشد • شنیدم که ملک را دران مدت دشمنی
صعب روی نمود چون دو لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند
اول کسی که اسب در میدان جهانید پسر بود وگفت شعر
آن نه من باشم که روزی جنگ بینی پشت من • آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری •
کانک چندان مرد بخون خویشتن بازی کند • روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری •
این بگفت و بر سپاه دشمن زد • تنی چند از مردان کار بینداخت
وپیش پدر باز آمد وزمین خدمت ببوسید وگفت شعر
ای که شخص منت حقیر نمود • تا درشتی هنر نپنداری •
اسب لاغر میان بکار آید • روز میدان نه گاو پرواری •
آورده اند که سپاه دشمن بی قیاس بود واینان اندک جماعتی
اهنگ گریز کردند پسر نعرهٔ بزد وگفت ای مردان بکوشید
تا جامهٔ زنان نپوشید سواران را بکفتن او تهور زیاده گشت

ویک بار حمله اورند شنیدم که هم دران روز بر دشمن ظفر
یافتند ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روزش
نظر عنایت بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد برادران وی را حسد
بردند و زهرش در طعام کردند خواهرش آن غرفه بدید و دریچه
بر هم زد پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت محالست
که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند بیت
کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ور همای از جهان شود معدوم
پدر را ازین حال آگهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمالی
بواجب داد پس هر یکی را از اطراف بلاد حصهٔ مرضی معین کرد
تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که گفته اند که دو درویش در
گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد شعر
نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
~~یک اقلیمی بگیرد پادشاه سه چنان در بند اقلیمی دگر~~ حکایت
~~طایفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منتظر کاروان بسته~~
~~و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب~~
~~بحکم آنک ملاذی منیع از قلهٔ کوه بدست آورده بود و ملجاء و مأوی~~
~~خود ساخته مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت~~

GretagMacbeth™ ColorChecker Color Rendition Chart

و یک بار حمله آوردند شنیدم که هم دران روز بر دشمن ظفر
یافتند ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روزش
نظر عنایت بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد برادران وی را حسد
بردند و زهرش در طعام کردند خواهرش اثر غرفه بدید و دریچه
بر هم زد پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت محالست
که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند بیت
کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ور همای از جهان شود معدوم
پدر را ازین حال آگهی داده اند برادرانش را بخواند و گوشمالی
بواجب داد پس هر یکی را از اطراف بلاد حصهٔ مرضی معین کرد
تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که گفته اند که دو درویش در
گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد شعر
نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
دو اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر حکایت
طایفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و متعرض کاروان بسته
و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب
بحکم آنک ملاذی منیع از قلعهٔ کوه بدست آورده بود و ملجا و مأوی
خود ساخته مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت